

فصلنامه علمی پژوهشی «پژوهش زبان و ادبیات فارسی»

شماره چهاردهم، پاییز ۱۳۸۸: ۱۴۶-۱۲۷

تاریخ دریافت: ۱۳۸۶/۰۸/۱۶

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۸/۰۴/۲۲

پری زادگان نباتی

سید محمدبرفر*

چکیده

از زیر مجموعه‌های ژانر قصه‌ی پریان، می‌توان به نوع قصه‌هایی اشاره کرد که در طبقه بندی آرنه - تامپسون جای می‌گیرند. روایت کلی این قصه‌ها، معمولاً حکایت پسر جوانی است که با دسترسی به باغی جادویی، صاحب میوه‌هایی می‌شود که با شکافتن هریک از آنها، پری زاده‌ای زیبارو سر برمی‌آورد. از این نوع قصه‌ها، روایت‌های مختلفی در نقاط مختلف جهان وجود دارد. در این مقاله، با استفاده از روش اسنادی و کتابخانه‌ای، قصه‌های مربوط به اقوام مختلف (با این درون‌مایه) را گردآورده‌ایم و به شیوه‌ی توصیفی-تفسیری، قواعد حاکم بر این گونه قصه‌ها را بررسی می‌کنیم تا بن‌مایه‌های مشترک و جهانی آنها را با عنایت به خاستگاه‌های اسطوره‌ای‌شان تبیین کنیم. یافته‌های مقاله نشان می‌دهد که این قصه‌ها و اسطوره‌هایی که منشأ آنها هستند، بازتاب تخیل بشر درباره‌ی جاندار پنداری طبیعت به شمار می‌آیند. از سویی باغ جادویی که قهرمان قصه به آن می‌رسد، می‌تواند شمایی اسطوره‌ای از بهشت گمشده باشد.

واژگان کلیدی: قصه پریان، اسطوره، پریزادگان، جاندار پنداری، بهشت گمشده.

M.barfar@yahoo.com

* پژوهشگر گروه مطالعات فرهنگی جهاد دانشگاهی فارس

مقدمه

در عصر زایش و باور اسطوره‌ها، بین انسان و طبیعت فاصله‌ای نبود و این دویکی شمرده می‌شدند؛ تا جایی که حتی منشاء پیدایش نخستین بشر را، گیاهی می‌دانستند. در اسطوره‌های پیدایش ایران باستان، می‌خوانیم که مشی و مشیانه (آدم و حوا) به شکل دو ساقه‌ی به هم پیچیده‌ی ریواس، از زمین رُستند، سپس این دو بوته چهره‌ی بشری یافتند و روح در آنها دمیده شد و به صورت جفتی مشخص شدند: «چون اهریمن در تاخت، فروردین ماه، روز هرمزد، کیومرث را بکشت. نطفه‌ی کیومرث به زمین آمد، چهل سال به نطفه بودن در زمین ایستاد، پس مشی و مشیانه از زمین ریواس پیکر برُستند؛ یعنی چون ریواس که بر آید و او را برگ بر تن فراز ایستد. روشن گفت: نه ماه ریواس پیکر بودند، سپس به مردم پیکری گشتند» (بهار، ۱۳۶۲: ۹۹).

الیاده نیز در رساله در تاریخ ادیان اشاره می‌کند که مارس، بی واسطه ژوپیترو و صرفاً به وسیله گلی که الهه فلورا با آن او را لمس می‌کند، زاده می‌شود (الیاده، ۱۳۷۲: ۲۹۰).

به اعتقاد برخی مردم ابتدایی، انسان زاییده‌ی درخت است؛ مثلاً به اعتقاد قبیله قدیمی یاکوت^۱، آدمی میوه‌ی درختی هفت شاخه است و به دست زنی که تنه اش از پوسته‌ی بدن درخت بیرون آمده، تغذیه می‌شود. باوری دیگر بر این است که تنه‌ی درختی شکافته شد و آدونیس، خدای رستنی‌ها در یونان از آن شکاف به دنیا آمد. نیز از درختانی جادویی حکایت می‌کنند که میوه‌هایشان زانی جوانسال هستند که به طرزی دلفریب دو تا شده‌اند و بسان دانه‌های لوبیا در پوست، در چند ردیف زیر هم قرار گرفته‌اند (دو بوکور، ۱۳۷۶: ۱۹).

اینکه در اساطیر هند، سوما^۲ (هوم^۳ در پهلوی، هئوما^۴ در اوستا) هم خداست و هم گیاه، باز بر همین باور دلالت دارد.^(۱) در آیین ودایی، خدایان برای کشتن سوما و نوشیدن شیره‌ی آن که زندگی جاودان به بار می‌آورد، اراده می‌کنند و میترا را نیز با

-
1. Flora
 2. Yakoute
 3. soma
 4. Hom
 5. Haoma

خود همراه می‌سازند. آنها سوما را خرد می‌کنند و شیرهی آن را بیرون می‌کشند. به اعتقاد پروفیسور لمل، سوما در واقع باران است که از ماه (۳) به زمین می‌ریزد. وقتی ماه پر می‌شود، سوما همچون شرابی که در ساغر ریزند، در ماه ریخته می‌شود (صمدی، ۱۳۸۳: ۱۴۵). الیاده می‌نویسد: «پیوند اندام وار میان ماه و رستنی‌ها چنان استوار است که شمار بسیاری از خدایان باروری، همزمان، خدایان قمری نیز هستند؛ از قبیل هاتوار^۱ مصری، عشتار و آناهیتای ایرانی و غیره. در ذات همه‌ی خدایان رستنی‌ها و باروری، تقریباً - حتی وقتی «شکل» الهی کاملاً مستقلی یافته‌اند - آثار و علائم صفات و خواص ماه، باقی مانده است. به‌عنوان مثال دیونیزوس، همزمان خدای ماه و خدای رستنی‌ها است، و از پریس همه‌ی متعلقات ماه و آبها و رستنی‌ها و برزیگری را در خود گردآورده است» (الیاده، ۱۳۷۰: ۱۶۷).

تخیل بشر درباره‌ی گیاهان و رُستنی‌ها به این محدود نمی‌شود و باز اسطوره‌های دیگری را می‌توان مثال زد؛ از جمله اسطوره‌ی سومری ایناننا^(۳) و دوموزی (تموز): ایناننا که ملکه‌ی آسمان و خدای آفرینندگی و باروری است، تصمیم می‌گیرد به جهان زیرین برود. این جهان «سرزمین بی بازگشت» خوانده می‌شود و خواهر ایناننا، یعنی زن - خدای ارش کیگال بر آن حکم می‌راند. ایناننا باید از هفت دروازه بگذرد تا به جهان زیرین برسد. او جامه‌ی شاهوار بر تن می‌کند و خود را با گوهرها می‌آراید. اما خواهر ایناننا به نتی^۲ نگهبان هفت دروازه، دستور می‌دهد تا در هر دروازه مقداری از گوهرهای شاهوار و البسه گرانبهای او را بگیرند، طوری که در واپسین دروازه حتی گوشت تن الهه را نیز تصاحب می‌کنند و فقط استخوانهایش باقی می‌ماند. از آن سو، در سراسر زمین باروری متوقف می‌شود، نه درختی سبز می‌شود و نه گیاهی می‌روید. بنابراین به پیشنهاد خدایان، باید کسی به جای الهه به زیرزمین برود تا او بتواند به زمین بازگردد و دیگر بار باروری آغاز شود. قرعه به نام دوموزی، شوهر الهه، زده می‌شود و خدایان مقرر می‌دارند نیمی از سال او و نیمی از سال خواهرش، گشتی ننه، به زیر زمین بروند تا ایناننا بتواند به جهان زیرین بازگردد و باروری از سر گرفته شود. در داستان حماسی - اسطوره‌ای گیلگمش نیز که باز به اقوام سومری منسوب است، گیلگمش حیات جاوید را می‌تواند با

1. Hathor
2. Neti

خوردن گیاهی که در ژرفای دریای آب شیرین روئیده، به دست آورد^(۴).
 اسطوره‌ی دیگر متعلق به یونان است. کهن‌ترین منبع ادبی که به روایت اسطوره دمتر^۱ و پرسفون^۲ می‌پردازد، سرود زیبای همری دمتر است که منتقدان ادبی آن را به قرن هفتم پیش از میلاد نسبت می‌دهند. مطابق این روایت، پرسفون جوان هنگامی که مشغول چیدن گل‌های سرخ و زنبق و زعفران و بنفشه و نرگس در چمنزاری سرسبز است، زمین شکافته می‌شود و خدای مرگ^۳ ارابه زیرینش را می‌فرستد تا او را سوار بر آن به‌هاویه برند و او را عروس خود و ملکه جهان تاریک زیرین سازد. دمتر، مادر داغدار پرسفون، در جامه‌ی سیاه سوگواری، دریا و خشکی را در جستجوی دختر گمشده‌اش زیر پا می‌گذارد و سرانجام از خورشید می‌شنود که دخترش در جهان زیرین به‌سر می‌برد. رفتن پرسفون به دیار نیستی، خشکسالی را بر جهان حاکم می‌کند. اما سرانجام با مداخله‌ی زئوس^۴، خدای خدایان، مقرر می‌شود تا خدای مرگ، پرسفون را سوار بر همان ارابه‌ی زرین به جهان بالا و نزد مادرش، دمتر، باز گرداند. اما پیش از آن که پلوتو، ملکه‌ی خود را ازهاویه باز گرداند، دانه‌ی اناری به او می‌خوراند که تضمین می‌کند، پرسفون به نزد او باز گردد. اما اینبار نیز با مداخله‌ی زئوس مقرر می‌شود که پرسفون از آن پس دو سوم هر سال را نزد مادرش و خدایان در جهان فوقانی بگذراند و یک سوم دیگر سال را نزد همسرش در جهان زیرین باشد (Frazer, 1957: 517-19).

در این مقاله، به بررسی برخی خصوصیات مشترکی پرداخته می‌شود که میان گونه‌ی خاصی از قصه‌های پریان وجود دارد؛ گونه‌ای که در آنها، همسر رؤیایی قهرمان قصه، از درون میوه‌هایی مختلف سر بیرون می‌گردد و نگارنده، عنوان «پری زادگان نباتی» را برازنده‌ی آنها می‌داند.

رستاخیز طبیعت در قصه‌های پریان

اگر اسطوره را منبع و خاستگاهی فرض کنیم که قصه‌ی پریان از آن نشأت گرفته است، در آن صورت شکی نیست که جاندار پنداری طبیعت در قصه‌های پریان،

-
1. Demeter
 2. Persephone
 3. Pluto
 4. Zeus

خاستگاهی اسطوره‌ای دارد، بویژه گونه‌ی قصه‌هایی که در طبقه بندی آرنه - تامپسون^(۵) با شماره‌ی ۴۰۸ و تحت عنوان «سه دانه پرتقال» مشخص شده‌اند. پیرنگ جهانی این قصه‌ها بر مبنای جستجوی جوانی (معمولاً شاهزاده‌ای) است که برای یافتن دختر دلخواه خود، سفر پر مخاطره‌ای را آغاز می‌کند. این سفر معمولاً با راهنمایی پیرزنی عجیب، که البته دارای شخصیتی مثبت است، آغاز می‌شود. دختر مورد نظر جوان، معمولاً درون میوه‌ی باغی راز آمیز است که دیوهای خون آشام از آن محافظت می‌کنند. جوان با مرارت فراوان، سه دانه از میوه‌های باغ جادویی را که می‌تواند پرتقال، انار، نارنج، لیمو یا هر میوه‌ی دیگری باشد، می‌چیند. دو دختر نخست، در مسیر بازگشت، هنگامی که میوه می‌شکافد و بیرون می‌آیند، به دلیل دوری از چشمه‌ی آب هلاک می‌گردند و آخری با رسیدن جوان به کنار چشمه نجات می‌یابد. اما هنگامی که قهرمان قصه او را در کنار چشمه منتظر می‌گذارد تا مقدمات بردن او را به‌عنوان همسر خود فراهم کند، دخترکی بد طینت که معمولاً به صورت کنیزی سیاه رو توصیف می‌شود، وارد ماجرا می‌شود و با از بین بردن پری زاد، خود را به جای او به قهرمان قصه جا می‌زند و در نهایت نیز با فاش شدن حقیقت، سزای عمل خود را می‌بیند و قهرمان به وصال پری زاده می‌رسد.

نمادگرایی این قصه‌ها آشکار است. پری زاده می‌تواند رمز الهه‌ی باروری باشد که توسط جوان (شاهزاده) از سرزمین دیوان ربوده می‌شود تا سرسبزی و حاصلخیزی را به طبیعت مرده باز گرداند. کنیزک سیاه نیز که سیاهی چهره‌ی او یادآور کسی است که از دنیای مردگان بازگشته، نماینده دیوان و ساکنین دیار تاریکی است که نمی‌خواهند زمین را بارور و سرسبز ببینند. او همان نقشی را در این قصه‌ها بازی می‌کند که هم‌تایان اسطوره‌ای‌اش در از میان بردن طبیعت به عهده داشته‌اند. مرگ پری زاده و دیگر بار زنده شدنش نیز نشانه‌ی زیبایی از رستاخیز طبیعت است؛ همچون ققنوس^۲ که چون در آتشی که خود فراهم آورده می‌سوزد، از خاکستر او ققنوسی نو زاده می‌شود. «کنیزک..... دختر رو آورد پایین، گیساشو واز کرد و دید که به سرش یه سنجاقه. سنجاقو برداشت کرد به یه گوش دختره. از گوش دختره یه قطره خون چکید و مرد. اما

-
1. Type
 2. Phoenix

قطره‌ی خون تا چکید رو زمین، تبدیل شد به یه کفتر خوشگل و پرید و رفت» (کالوینو، ۱۳۷۹: ۹۶-۴۹۰).

نمونه‌ی دیگری از این مردن و تولد دوباره طبیعت را می‌توانیم در قصه‌ی «زیبای خفته در جنگل»^۱ شارل پرو ببینیم که در فهرست آرنه-تامپسون با شماره‌ی ۴۱۰ طبقه‌بندی شده است. در این قصه که روایت دیگری از آن با عنوان «گل خاردار»^۲ در کودکان و قصه‌های خانوادگی برادران گریم (Grimm, 1997: 237-240) آمده و بازپله نیز آن را با نام «خورشید، ماه و تالیا»^۳ در «حکایت روز پنجم پنتامرونه»^۴ (Basile, 2009: 195-203) آورده است، دختر خفته می‌تواند همچون پرسفون و ایناننا، تمثیلی از بهار و زایش طبیعت باشد که در چنگال زمستان اسیر است و شاهزاده‌ی جوانی که سرانجام او را از خواب طولانی‌اش بیدار می‌کند، رمز آفتاب گرما بخشی که با بوسه‌ی خود موجب بیداری او می‌شود.

به اعتقاد الیاده، در همه این قصه‌ها، مدار انسان - گیاه، نمایشی دراماتیک است. گویی زن قهرمان داستان، هر بار که به قتلش می‌رسانند، صورت موقت به خود گرفته، پنهان می‌شود. مقصود، بازگشتی موقت به مرحله نباتی است (الیاده، ۱۳۷۲: ۲۹۰).

از نوع قصه‌های ۴۰۸، روایت‌های گوناگونی در نقاط مختلف جهان وجود دارد. در ایران شاید بتوان گفت رایج‌ترین روایت، همان «دختر نارنج و ترنج» است که در جلد اول، بخش دوم گل به صنوبر چه کرد؟ انجوی شیرازی به صورت خلاصه آمده است. روایت‌های دیگری نیز از این قصه وجود دارد که از جمله می‌توان به دختر شاه نارنج، باز در همین مجموعه اشاره کرد و نیز «افسانه‌ی دختر نارنج»، از افسانه‌های چاپ نشده‌ی فراهان که در جلد پنجم فرهنگ افسانه‌های مردم ایران نقل شده است.

البته همانطور که اشاره شد، میوه‌های گوناگونی می‌توانند در روایت‌های مختلف جایگزین شوند؛ از جمله در چهار روایتی که مرحوم انجوی در بخش دوم جلد اول گل به صنوبر چه کرد؟ با نامهای «دختر کریم خیاط»، «دختر سوسه خیار»، «دختر تخم خیار» و «دختر خیار» نقل کرده است، دختران یا پری زادگان، از درون خیار سبز

-
1. La belle au bois dormant
 2. Little Briar Rose
 3. Sole, Luna e Talia
 4. Pentamerone

بیرون می‌آیند. در روایت زنده یاد صمد بهرنگی یعنی «دختران انار» در مجموعه‌ی افسانه‌های آذربایجان، پری زادگان از درون سه اناری که شاهزاده از باغی جادویی چیده بیرون می‌آیند. مشابه این روایت را زنده‌یاد انجوی شیرازی به صورت خلاصه در بخش دوم، جلد اول گل به صنوبر چه کرد؟ (۱۳۵۷: ۴۱۱) با عنوان «دختر ننه‌اش نزاییده» آورده است و هر دوی اینها تقریباً مشابه افسانه‌ای است رومانیایی با نام «سه دانه انارطالی» و نیز افسانه‌ای موسوم به «عشق سه انار» که ایتالو کالوینو در مجموعه افسانه‌های ایتالیایی (کالوینو، ۱۳۷۹: ۹۶-۴۹۰) از منطقه‌ی مونته‌نه رو دو مو (کی‌تی) نقل نموده است. به اعتقاد کالوینو، بسیاری از روایات قصه‌خیر، وفادار به روایت بازبیله، با نام «سه لیمو» هستند. وی می‌افزاید، «در روایتی ابروتزویی که من استفاده کرده‌ام، گردو، فندق و بلوط از میوه‌هایی هستند که دختران را در خود دارند. این میوه در جای دیگر هندوانه یا لیمو یا پرتقال یا سیب و یا نارنج است» (کالوینو، همان: ۴۹۰). استفاده از برخی میوه‌ها در روایت‌های گوناگون دنیا فراوانی بیشتری دارد؛ مثلاً انار، نارنج و لیمو. اینکه در برخی روایت‌ها میوه‌های دیگری چون خیار سبز، هندوانه، گردو و فندق می‌بینیم و حتی غیر میوه‌جات، مثل تخم پرنده (آنگونه که در یک روایت آلمانی آمده است)، احتمالاً به دلیل شرایط آب و هوایی منطقه است که مثلاً موجب بار آمدن میوه‌ای خاص می‌شود. و نیز به علت مداخله‌ای که قصه‌گویان و راویان در جایگزین کردن میوه‌ی اصلی با میوه‌های منطقه خود داشته‌اند. اما سه میوه انار، نارنج و لیمو که در بسیاری از روایت‌ها دیده می‌شوند، به دلیل معنای رمزی و بار نمادین خود نیز از اهمیت برخوردارند. به‌عنوان مثال، انار که در روایت‌های ایرانی و ایتالیایی آمده، از مقدس‌ترین و با شکوه‌ترین میوه‌هاست. در فرهنگ آریایی و بخصوص ایرانی، درخت انار به دلیل رنگ سبز تند برگ‌هایش و نیز به خاطر رنگ و شکل غنچه‌ی گل آن که شبیه آتش‌دان است، همواره تقدیس می‌شده است. انسان که در آتشکده‌ها همواره درختان اناری می‌کاشته‌اند و نگاهبانان آتشکده شاخه‌هایی از این درخت را در مراسم به عنوان برسم در دست می‌گرفتند. در اساطیر یونان نیز انار مظهر باروری و فراوانی است و آفرودیت ۱، الهه‌ی عشق، درخت انار را به دست خود در جزیره‌ی قبرس کاشت.

1. Aphrodite

دیونیزوس^۱، خدای شراب و فرزند زئوس نیز هنگامی که به توطئه‌ی نامادریش، یونو^۲، قطعه قطعه می‌شود، از خورش درخت انار می‌روید. در تورات نیز به این میوه اشاره شده است (از جمله کتاب غزل غزلهای سلیمان باب هشتم).

در قاموس کتاب مقدس آمده است که از عصاره‌ی انار شراب می‌ساختند و لباس رئیس کهنه با انارها مزین می‌گشت و انارهای زیادی در اماکن مختلف هیکل می‌رویاندند. (هاکس، ۱۹۲۸: ۱۰۹). نارنج و لیمو نیز از میوه‌هایی هستند که رنگ آنها یادآور خورشید تابان است.

البته جدا از تیپ قصه‌های شماره ۴۰۸، قصه‌های دیگری نیز با مضامین کهن انسان – گیاه محور وجود دارند که اشاره به آنها ضروری است. به‌عنوان مثال مضمون بارگرفتن از خوردن دانه‌ای نباتی یا بوییدن گلی. در قصه‌ی رومانیایی «سه دانه انار طلایی»، قهرمان قصه با خوردن سیبی که قدیسی به او می‌دهد، باردار می‌شود. مضمون کهن دیگر در این خصوص، دخترانی است که از اثر قدم‌های آنها یا خندیدنشان شکوفه می‌روید. ولادیمیر پراپ در مقاله‌ی خنده آیینی در فولکلور، به رابطه‌ای می‌پردازد که بین شاهزاده خانم‌های خندان قصه‌های عامیانه با الهه‌ی کشاورزی، دمتر، وجود دارد: «ازدواج و خنده، وسیله‌ای جادویی شد برای افزایش خرمن. کشاورزی، خدایان و الهگان را بوجود آورد. این چنین است نحوه‌ی پیدایش این فکر که برای رشد و باروری گیاهان و غلات، ضرورت دارد که الهه‌ی زمین بخندد و به او همسری داده شود» (پراپ، ۱۳۷۱: ۲۷۰-۲۶۹).

روای بهشت گمشده و سفر جادویی شاهزاده‌ی جوان

خلاصه داستان:

در روایت زیبای چکسلواکی از قصه‌ی «سه لیمو»، به شکلی هنرمندانه از ارتباط بین دختر، خورشید و باروری سخن رفته است. این قصه که پارکر فیلموره (Filmore, 1919: 57-70) آن را روایت کرده، بسان همه‌ی روایت‌های دیگر ماجرای تک فرزند پادشاهی سالخورده است که باید همسری برای خود انتخاب کند. پیرزنی او را

1. Dionysus
2. Juno

راهنمایی می‌کند تا برای یافتن همسر دلخواه خود به تپه‌ی آبگینه برود و از درخت لیمویی که بر آن روییده، زن آینده خود را انتخاب کند. پسر، صحراها و کوههای زیادی را پشت سر می‌گذارد تا پس از مدتی، به راهنمایی هفت کلاغ به قلعه‌ی بلندی از سرب می‌رسد که بردرگاه آن، یزی بابا، تکیه به عصای خود ایستاده است. (در ادبیات عامه چکسلواکی، یزی بابا پیرزن زشت و جادوگری است با بینی قلاب وار، چهره‌ی پرمو و دستهایی بلند و استخوانی که معمولاً شیر و تندخو است، اما اگر با او از در مهربانی درآیی، مهربان و یاریگر می‌شود)^(۶). پسریزی بابا به شاهزاده می‌گوید که چیزی از قلعه‌ی آبگینه نشنیده، ولی شاید برادرش که در قلعه‌ی نقره‌ای زندگی می‌کند بداند. او سپس چند دانه پودینگ که از سرب ساخته شده، به‌عنوان توشه راه در جیب شاهزاده می‌گذارد و شاهزاده به راه می‌افتد. این بار، بیست و چهار کلاغ راهنمای شاهزاده به قلعه‌ی نقره‌ای می‌شوند. اما غول قلعه‌ی دوم نیز نشانی از تپه‌ی آبگینه ندارد ولی می‌گوید برادرش که در قلعه‌ی طلایی زندگی می‌کند، شاید بتواند شاهزاده را یاری کند. او نیز مقداری پودینگ ساخته شده از نقره در جیب شاهزاده می‌گذارد و شاهزاده به راه می‌افتد. برای بار سوم، سی و شش کلاغ، راهنمای شاهزاده به قلعه‌ی طلایی می‌شوند. پسریزی بابای قلعه‌ی سوم، نشانی تپه آبگینه را به جوان می‌دهد و پیش از رفتن نیز مقداری پودینگ ساخته شده از طلا در جیب او می‌گذارد.

شاهزاده به تپه‌ی آبگینه می‌رسد. درخت لیمو با سه لیمو بر شاخه‌های آن، برفراز تپه روییده است، اما تپه صاف و شیب دار است که بالا رفتن از آن غیر ممکن به نظر می‌رسد. جوان هر بار تلاش می‌کند تا از تپه بالا رود، در همان نخستین گام سر می‌خورد. سرانجام، ناتوان گوشه‌ای می‌نشیند و شروع می‌کند به بیرون آوردن و پرتاب کردن پودینگ‌ها از جیبش، زیرا می‌اندیشد شاید وزن آنهاست که او را پایین می‌کشند. اما در این موقع می‌بیند، اولین پودینگی که انداخته، مستقیم به طرف تپه رفته، بر آن جای گیر شده است. دومی و سومی نیز به همین ترتیب. شاهزاده با انداختن پودینگ‌ها روی تپه، راه بالا رفتن خود را هموار می‌کند و سرانجام به بالای تپه می‌رسد. به محض اینکه لیموها را می‌چیند، یکباره درخت ناپدید می‌شود و تپه آبگینه نیز فرو می‌ریزد و چون جوان به خود می‌آید، نه از درخت اثری است و نه از تپه. آنچه او را احاطه کرده،

1. Yezibaba

دشت وسیعی است که انتها ندارد.

شاهزاده به راه می‌افتد. پس از مدتی گرسنگی و تشنگی بر او فشار می‌آورد و یکی از لیموها را می‌برد. بلافاصله دختری زیبا رو از میان دو شکاف لیمو بیرون می‌آید و می‌گوید: «آب می‌خواهم، نان می‌خواهم». جوان می‌گوید که آب و نانی ندارد، بنابراین دختر سه بار دستپایش را بر هم می‌زند و ناپدید می‌شود.

جوان از لیموی اولی که بریده بود، می‌خورد و می‌آشامد و جان تازه‌ای می‌یابد. او سه روز و سه شب دیگر می‌رود تا سه بار تشنه تر و گرسنه‌تر از قبل می‌شود و اینبار، لیموی دوم را می‌شکافد و پریزاده لیموی دوم نیز ناپدید می‌گردد. پسر که تنها یک لیمو برایش باقی مانده، به خود می‌گوید لیموی سوم را تا به قصر پدرم نرسم، نمی‌شکافم. باری، پریزاده‌ی لیموی سوم، سه بار زیباتر از دختران قبلی است. او به پسر می‌گوید: «غذا داری بخورم؟ آب داری بنوشم؟ جامه‌های شاهوار داری بر تن کنم؟» و پسر می‌گوید: «همه چیز مهیا است». و بدینسان با هم ازدواج می‌کنند.

بعد از مرگ شاه سالخورده، پسرش جانشین او می‌شود. در همان زمان پادشاه کشور همسایه اعلان جنگ می‌دهد. شاهزاده از عروس خود خداحافظی می‌کند و به جنگ می‌رود. دختر در غیاب همسر، در باغ مشرف بر دریاچه، تخت طلایی برای خود می‌سازد که به بلندی یک برج است. کسی نمی‌توانست از تخت بالا رود، مگر به کمک طنابی ابریشمین که ملکه برای او به پایین می‌انداخت. در نزدیکی قصر پادشاه، پیرزنی جادوگر زندگی می‌کند که به شاهزاده کینه دارد. روزی دخترکی کولی که خدمتکار پیرزن است، برای برداشتن آب با کوزه‌ی خود به کنار دریاچه می‌رود. او، تصویر زن پریروی پادشاه را در آب می‌بیند و به خیال اینکه تصویر خود اوست، ناراحت و عصبانی نزد پیرزن باز می‌گردد و می‌گوید که با این کمال و زیبایی دیگر نمی‌خواهد خدمتکار باشد. اما پیرزن یادآور می‌شود که آن تصویری که در آب دیده، تصویر همسر شاه است و دختر کولی را راهنمایی می‌کند تا نزد ملکه برود و از او بخواهد طناب ابریشمیش را بپندازد تا نزد او رود و موهایش را شانه کشد. وقتی این کار را کرد، پریزاده به خواب می‌رود. آن وقت سنجاقی در سر دختر فرو کند تا دختر بمیرد و او بتواند به جای وی همسر پادشاه شود. دختر کولی همین کار را می‌کند و به محض اینکه سنجاق را در سر پریزاده فرو می‌برد، او به شکل کبوتر سفید زیبایی در می‌آید و پر

کشان می‌رود. تنها چیزی که از او باقی می‌ماند، البسه شاهانه‌اش است که دختر کولی به تن می‌کند و به انتظار شاه جوان می‌نشیند. شاه که پیروز از جنگ باز می‌گردد، با حیرت همسر خود را زشت و سیه‌رو بر فراز تخت طلائی می‌بیند. ولی دختر کولی می‌گوید که از فراق او اینگونه شده است. یک روز هنگامی که پادشاه در باغ مشغول قدم زدن است، ناگهان کبوتر سفیدی بر دست او می‌نشیند. شاه جوان به او نگاه می‌کند و می‌گوید: «کبوتر بیچاره! چرا اینگونه غمگینی؟!»

آنوقت دست نوازش خود را بر پشت کبوتر می‌کشد و می‌بیند که در سر کبوتر یک برآمدگی است. پرها را به یک سو می‌زند و ته سنجاقی را که در سر کبوتر فرو رفته، می‌بیند. شاهزاده سوزن را بیرون می‌کشد و ناگهان پریزاده به شکل اولش در می‌آید. او ماجرا را برای شاهزاده تعریف می‌کند و شاه جوان نیز دستور می‌دهد تا پیرزن جادوگر و دخترک کولی را سر بریده، بسوزانند.

تحلیل داستان بر مبنای عناصر رمزی و اسطوره‌ای

اسطوره‌ی بهشت گمشده، در اینجا نیز مثل دیگر قصه‌های پریان در شکلی کم و بیش پیچیده خود را نشان می‌دهد. در باور اسطوره‌ای در آغاز، خویشی بسیار نزدیکی بین زمین و آسمان وجود داشته، بنابراین تپه‌ی آبگینه در اینجا به شکلی رمزی، یادآور آسمان است. شکل خاص آن که بدواً به صورت تپه‌ای تاریک است و بعد با پودینگ‌های نقره‌ای و طلائی، همچون ستارگان زینت می‌شود، این مفهوم را مؤکد می‌سازد. در آیین زرتشتی، بهشت دارای درخت بزرگی است که جهان را زیر سایه‌ی خود دارد^(۷) بر تپه‌ی آبگینه نیز درختی روئیده که میوه‌ی آن عطیه مینوی است.

الیاده می‌نویسد: «اسطوره، خصوصیت بهشتی خود را با نزدیک نشان دادن آسمان و زمین، چنانچه در زمان سر آغاز^۱ بوده، یا دسترس پذیر بودن آن، به یاری بالا رفتن از درختی یا گیاه استوایی خرنده‌ای یا نردبانی یا صعود از کوه بیان می‌کند. زمانی که آسمان به شکل ناگهانی از زمین جدا شد، یعنی زمانی که، مانند دوران ما، دور از دسترس گردید؛ زمانی که درخت یا گیاه بالا رونده‌ای که زمین را به آسمان پیوند می‌داد بریده شد^(۸) یا کوهی که به آسمان می‌رسید صاف گردید، آن زمان، مرحله‌ی بهشتی پایان یافت و انسان وارد شرایط کنونی خود شد. در عمل، همه‌ی این اساطیر به ما نشان

1. in illo tempore

می‌دهند که انسان اولیه از سعادت، خود انگیختگی و آزادی لذت می‌برده است، اما این حالت را متأسفانه در نتیجه‌ی هبوط از دست می‌دهد، یعنی در نتیجه‌ی آنچه که به دنبال حادثه‌ی اسطوره‌ای باعث گسستگی آسمان و زمین شد. در زمان سر آغاز، در عصر پردیسی، ایزدان می‌آمدند و با آدمیان آمیزش داشتند و انسان‌ها به نوبه خود می‌توانستند با بالا رفتن از کوه، درخت، گیاه خزنه یا نردبان، یا حتی بر بال پرندگان به آسمان روند^۱ (الیاده، ۱۳۷۵: ۸-۵۷).

در قصه «سه لیمو» نیز شاهزاده در جستجوی راهی است تا مرز میان زمین (و خود) با آسمان را از بین ببرد.

سفر رمزی شاهزاده از قصر پدر که در احاطه‌ی باغی زمینی است آغاز می‌شود و در نهایت به باغ پردیس- درخت لیمو که بر تپه‌ی آبگینه روئیده- می‌انجامد. او سه قلعه را که هر یک مأمن غولی است، پشت سر می‌گذارد. عدد سه، که پیوسته در جای جای قصه تکرار می‌شود (سه روز و سه شب، سه لیمو، سه قلعه، سه بار گرسنه و تشنه تر، سه بار زیباتر، ...) از رمزهای مهم قصه است. از دیدگاه دلشو، عدد سه می‌تواند مظهر حیات عینی یا مادی، ذهنی یا معنوی و سرانجام الوهی باشد؛ بنابراین ۳ نمادی است از مادیت، معنویت والوهیت (دلشو، ۱۳۶۶: ۲۲۱). این معنا برسیدن به سه منزلگاه (قلعه‌ی سربی، قلعه‌ی نقره‌ای، قلعه‌ی طلایی) سیمایی آشکار و روشن می‌یابد؛ به عبارتی، قلعه سربی نماد مادیت، قلعه نقره‌ای نماد معنویت و قلعه طلایی نماد الوهیت است.

در قصه قلعه‌ی طلایی در میان چمنزار وسیع و روشنی که آن را احاطه کرده، تصویر می‌شود و خواننده (یا شنونده قصه) که تا پیش از این مرحله، قصه را در کوره‌راههایی بی‌حاصل و تقریباً تیره و تار دنبال کرده، هنگامی که به این مرحله می‌رسد، نور مطلق چشمانش را خیره می‌کند؛ درست همانند کسی که پس از مدت‌ها به سر بردن در سردابی تاریک و ظلمانی، ناگهان با چشمه‌ی آفتاب رو در رو شود.

پریزاده، تمثیل الهه‌ی خورشید

اگر دیدگاه ماکس مولر و همفکران او را بپذیریم که قصه‌های پریان بازمانده‌ی اساطیر خورشیدی آریایی هستند. (نظریه‌ای که پیش از این نیز بر آن تأکید ورزیدیم) در این صورت قصه‌ی «سه لیمو» یکی از غنی‌ترین قصه‌ها در تبیین این دیدگاه است.

آیا پریزاده که در غیاب همسر، سریری از طلا به بلندی یک برج می‌سازد و بر آن مأوا می‌گیرد، تمثیلی از الهه خورشید که بر تخت زرین خود تکیه زده نیست؟ جالب اینجاست که در اسطوره‌های آریایی، کلاغ پیک خورشید است: «خورشید پیک خویش یعنی کلاغ را به جانب میترا فرستاده محل گاو را به او می‌نمایاند». (صمدی، ۱۳۸۳: ۱۴۱) و می‌بینیم که در قصه‌ی «سه لیمو»، کلاغ‌ها راهنمای شاهزاده‌ی جوان برای رسیدن به تپه‌ی آبگینه و درخت لیمو هستند. جدا از آیین میترا که کلاغ، پیکی مقدس و فرشته‌ای میانجی بین خدایان و مردمان به شمار می‌رود، در اساطیر و قصه‌های دیگر سرزمین‌ها نیز، این پرندۀ نقشی خوشایند بر عهده دارد. در اساطیر شمال اروپا و قصه‌های ژرمنی و سرزمین آرموریک، کلاغان مردمان را از آنچه می‌تواند برایشان سودمند باشد، می‌آگاهانند. در قبایل سیبری و در نزد سرخ پوستان نیز، کلاغ را تمدن ساز بزرگی می‌دانند (دلشوی، ۱۳۶۶: ۷ - ۱۶۶).

تقریباً در بیشتر روایت‌های قصه گونه‌ی شماره ۴۰۸، هنگامی که کنیزک سیاه رو، با سنجاق سر خود قصد از بین بردن پری زاده را می‌کند، دختر جوان بدل به کبوتری می‌گردد و پر می‌کشد و می‌رود تا بعداً با آگاه کردن شاهزاده به حالت نخستین خود باز می‌گردد. همچنان که دلشوی می‌نویسد، معنای رمزی ابتدایی کبوتر ماده در قصه‌های پریان، این است که او مرغ آفرودیت، زن ایزد عشق است. باستان شناسان، نقش کبوتر ماده را بر روی سکه‌ها و نشان‌های اریکس^۱ در سیسیل که پرستش مرغ عشق در آنجا رواج داشت، باز یافته اند. همان نقشها بر روی مسکوکات شهرهای سیونه^۲ در مقدونیه، تسالی^۳ و کاسیوپه^۴، در اپیر^۵، لوکاس^۶، در آکارتی^۷، انطاکیه^۸، در کاری^۹، سیده^{۱۰} در

1. Eryx
2. Scione
3. Thessalie
4. Cassiope
5. Epire
6. Leucas
7. Acarnanie
8. Antioche
9. Carie
10. Side

پامفیلی^۱ و در سیلیسی^۲ پیش از ظهور مسیحیت دیده می‌شوند. به زعم بریان^۳ کبوتر ماده در حوالی هیراپولیس^۴ در سوریه عنوان الهه داشت و به همین اعتبار مورد پرستش پرستش و نیایش بود. کبوتر ماده علامت سمیرامیس نیز بود که نامش در لغت آشوری به معنای «ماده کبوتر کوهستان» است (دلاشو، ۱۳۶۶: ۳-۱۶۱).

نگاهی به یک روایت متأخر

پیشتر به روایتی آلمانی از تیپ ۴۰۸ اشاره شد که در آن پری زاده از تخم پرنده بیرون می‌آید. این روایت که با عنوان «دختری که از تخم بیرون آمد»، در مجموعه قصه‌های عامیانه آلمان ویراسته کورت رانکه^۵ آمده است، چنین است: پسری روستایی چون نمی‌خواهد از روستای خود همسر انتخاب کند، راه سفر در پیش می‌گیرد. بعد از مدتی به بیشه‌ای می‌رسد و تشنگی بر او غلبه می‌کند و ناگهان چشمش به لانه‌ای روی یک درخت می‌افتد. از درخت بالا می‌رود و می‌بیند سه دانه تخم پرنده در آن است. آنها را در جیبش می‌گذارد و به راه می‌افتد. بعد از مدتی یکی از تخم‌ها را می‌شکند، بلافاصله دختری از آن بیرون می‌آید و می‌گوید: «قدری آب به من بده، در آن صورت مال هم می‌شویم». اما پسر آب به همراه ندارد، دختر ناپدید می‌شود. مقدار دیگری راه می‌رود و تخم مرغ دوم را می‌شکند. زیرا باز تشنه شده است. دوباره دختر زیبایی از میان تخم ظاهر می‌شود و می‌گوید: «قدری آب به من بده، در آن صورت مال هم می‌شویم». اما از آنجا که پسر باز هم آبی در دسترس ندارد، دختر دومی هم ناپدید می‌شود. پسر، تخم مرغ سوم را با دقت به کنار چشمه‌ای می‌برد که در باغی جاری است. وقتی تخم پرنده می‌شکند و دختر بیرون می‌آید، همان سخن دختران قبلی را تکرار می‌کند، پسر به او آب می‌دهد و دختر این بار می‌ماند. پسر برای آوردن کالسکه و بردن دختر، او را همانجا می‌گذارد و می‌رود. در غیاب او، پیرزنی جادوگر همراه با دخترش به سر چشمه می‌آیند. او لباسهای گرانبهای پری زاده را می‌گیرد و به دختر کولی‌اش می‌دهد. آنوقت، پری زاده به درون چشمه می‌پرد و به یک ماهی بدل می‌شود.

1 Pamphlie

2 Cilicie

3 Bryant

4 Hierapolis

5 Kurt Ranke

هنگامی که پسر جوان بر می‌گردد، می‌بیند قیافه دختر عوض شده و زشت شده است. اما پیرزن جادوگر به دخترش یاد داده که وقتی پسر آمد، به او بگوید: «همان پری زاده‌ای هستم که از تخم بیرون آمدم. اما آفتاب بر من تابید و اینگونه زشت و سیاه شدم. اما اگر در اتاقم خودم را تمیز کنم، دوباره به همان شکل اولم در می‌آیم». پسر به ناچار او را با کالسکه به شهر خود می‌برد و با وجود شماتت مادرش با او ازدواج می‌کند. پس از آن، دخترک کولی خود را به مریضی می‌زند و به پسر می‌گوید: «به کنار چشمه برو. آنجا یک ماهی است. اگر او را از چشمه بگیری و برای من بکشی تا بخورم، آنوقت به همان زیبایی اولم می‌شوم». پسر به کنار چشمه می‌رود، ماهی را صید می‌کند و آن را برای دخترک کولی می‌پزد. دخترک نیز ماهی را تماماً می‌خورد. اما همچنان سیاه و زشت رو باقی می‌ماند. هنگامی که دخترک کولی استخوانهای ماهی را دور می‌اندازد، اردکی که در مزرعه همسایه زندگی می‌کند، آن استخوان‌ها را می‌خورد و تبدیل به اردکی زیبا با پرهای طلایی می‌شود (پریزاده لباس طلایی بر تن داشت). زن همسایه وقتی اردک برمی‌گردد، پرهای طلایی او را می‌کند و در ظرفی می‌گذارد و خود به کلیسا می‌رود. اما وقتی باز می‌گردد، غذاهایی که روی میز چیده بود، ناپدید شده است. این اتفاق تکرار می‌شود، لذا زن از سوراخ کلید می‌پاید و می‌بیند در غیاب او دختری از ظرفی که پرهای اردک در آن است، بیرون می‌آید و همه‌ی غذاها را می‌خورد. دختر همه ماجرا را برای زن تعریف می‌کند. از قضا زن هر روز برای کار به خانه پسر می‌رود، یک روز دختر از زن می‌خواهد اجازه دهد که او بجایش نزد پسر رود. آنگاه سرگذشت خود را برای او تعریف می‌کند. پسر دستور می‌دهد دخترک کولی را درون بشکه‌ای پر از میخ کنند و بشکه را از بالای کوهی بلند به پایین بغلتانند (Ranke, 1966: 123-7).

وجود برخی موضوعات، نظیر کلیسا رفتن پیرزن همسایه، نشان می‌دهد که این روایت نسبت به برخی روایات کهنه‌تری که تا اینجا مورد اشاره قرار گرفت، متأخرتر است. از طرفی، وجود تخم پرنده نیز به عنوان شیئی که پریزاد از آن بیرون می‌آید، نسبت به روایتهای مرسومتر که پریزاده از درون میوه‌ای بیرون می‌آید، غریب‌تر است؛ هر چند که در اینجا نیز لانه‌ی تخم‌ها بر بلندی درختی قرار دارد. رانکه در یادداشت مربوط به این قصه، به نقل از دستنویس والتر آندرسن^۱، (استاد بررسی‌های تطبیقی

1. Walter Anderson

روایت‌های عامیانه) می‌نویسد که این روایت بخصوص در جنوب شرقی اروپا رواج دارد. وی می‌افزاید که نخستین روایت از آن، در «پنتامرونه» جیامباتیستا بازیله (حدود ۱۶۳۰ م.) آمده است، همچنین به نوشته‌ی آندرسن، شاعر پرثغالی، فرانو سوروپیتا لوبو رودریگوئز^۱، به نسخه‌ای از این روایت با عنوان tres cidras de amor اشاره می‌کند که متعلق به ۱۶۰۰ م. است. آندرسن در دست نوشته خود به روایتی پیش از این تاریخ اشاره نکرده است. به نوشته‌ی رانکه، هفت روایت مختلف آلمانی از این قصه نسخه‌برداری شده است (Ranke, 209: 1966).

نتیجه‌گیری

قصه‌های پریان، که در فهرست جهانی آرنه - تامپسون از شماره‌ی ۳۰۰ تا ۷۴۹ را در بر می‌گیرند^(۱)، بازمانده‌ی اسطوره‌های کهن می‌باشند، بویژه قصه‌هایی که در این طبقه‌بندی، شماره ۴۱۰ را به خود اختصاص داده اند. در این قصه‌ها، پریانی که از درون میوه‌ها سر بیرون می‌آورند، همچون هم‌تایان اسطوره‌ای‌شان، ایناننا و پرسفون، تمثیلی از بهار و زایش طبیعت می‌باشند. باغ جادویی نیز که قهرمان قصه با مرارت فراوان به آن می‌رسد، می‌تواند شمایی اسطوره‌ای از بهشت گمشده باشد. این قصه‌ها همچون آینه‌ای هستند که تخیل بشر را در عصر کشاورزی بازتاب می‌دهند.

پی‌نوشت

۱. البته در اوستا هئومه خدا نیست، بلکه فرشته نگهبان این گیاه است؛ یشت بیستم اوستا به او اختصاص دارد.
۲. رابطه‌ی ماه و باروری، با زیبایی شاعرانه‌ای در منظومه‌ی سه جلدی هرمان گورتر، شاعر هلندی (۱۹۲۷ - ۱۸۶۴) آمده است. در این منظومه، "می" که زیباترین دختر از دختران دوازده گانه ماه است، در واقع آیت و نشانه‌ی باروری است. وی شبی به وسیله قایقی به ساحل گذارده می‌شود و سپیده دم که از خواب برمی‌خیزد، به هزاران گلی می‌نگرد که معجزه آسا زیر قدم‌هایش سر از خاک بیرون می‌آورند و چون شعله‌های کوچکی سراسر هلند را رنگین می‌سازند. این منظومه که تحت تاثیر مکتب سمبولیسم

1. Frnao Soropita lobo Rodrigues

سروده شده، حکایت جستجوی "می" بر زمین - جنگل و کوهستان - است؛ تا زمانی که مرگش فرا می‌رسد و چون شقایقی در زیر نور خورشید سر خم می‌کند و جان می‌سپارد. حکایت دختری که از جای قدمهایش گل و شکوفه می‌روید، البته تازگی ندارد و به شکل یک بُن مایه (Motif) در شماری از قصه‌های پریان دنیا مکرر شده است؛ از جمله قصه‌ای ارمنی با عنوان گلبرگ گل سرخ Varditer (قصه‌ی شماره ۲۶، از مجموعه لالایان، ۱۹۱۴).

۳. ایشتر بابلی و آناهیتای ایرانی

۴. «بگذار تا ترا از اعجاز گیاهی پنهانی بیگانه‌ام. آن گیاه، به خارمانده‌ای است، در ژرفای دریا می‌روید. .. چندان که آن گیاه را به دست آری و از آن بخوری، جوانی تو به تو باز خواهد آمد؛ جوانی تو در تو بخواد پاید» (گیلگمش، ۱۳۴۰: ۱۰۰-۱۰۱).

۵. آرنه (Anti Aarne)، پژوهشگر فنلاندی، در سال ۱۹۱۰م. بر مبنای قصه‌های برادران گریم، فهرستی از گونه‌های مختلف قصه (یک قصه‌ی شناخته شده که دارای روایت‌های گوناگون است)، فراهم آورد. در سال ۱۹۲۸م.، محقق انگلیسی زبان و استاد دانشگاه ایندیانا‌ی امریکا، استیث تامپسون (Stith Thampson)، اثر آرنه را ترجمه و بسط داد. بر طبق فهرست گونه‌های قصه آرنه - تامپسون، گونه‌های قصه در پنج بخش شماره‌گذاری شده‌اند. قصه‌های پریان که در این پژوهش مورد نظر ما است، شماره ۳۰۰ تا ۷۴۹ را در فهرست آرنه - تامپسون به خود اختصاص داده‌اند.

۶. یزی بابا، همسانی‌های نزدیکی با بابیه‌یگا Яга Баба در ادبیات عامیانه روسی دارد. بابیه‌یگا، که به عنوان روح جنگل نیز از او یاد می‌شود، معمولاً درون کلبه‌ای جنگلی که بر روی پاهای جوجه قرار دارد و می‌چرخد، زندگی می‌کند؛ کلبه‌ای که می‌تواند یادآور خانه‌ی نان زنجبیلی پیرزن آدمخوار در قصه‌ی آلمانی هانس و گرتل باشد.

۷. و به نوعی، یادآور شجره‌ی طوبی در اندیشه‌ی اسلامی است.

۸. در قصه‌ی جک و لوبیای سحرآمیز (Jack and the Beanstalk) از گروه افسانه‌های انگلیسی، جک، قهرمان قصه با کاشتن دانه‌ی یک لوبیای سحرآمیز، روز بعد می‌بیند دانه لوبیا بدل به درختی شده که ریشه در زمین دارد و شاخ و برگش به آسمان رسیده است. او سه بار از درخت بالا می‌رود تا به ماوای غول برسد و هربار شیئی جادویی (کیسه‌ای پر از طلا، مرغ تخم طلا و چنگ زرین) با خود به زمین می‌برد. اما در پایان قصه، او با تبری تنه درخت را می‌برد و رابطه اش با آسمان و جایگاه غول که در میان ابرهاست، قطع می‌شود.

۹. در فهرست گونه‌های آرنه - تامپسون، گونه‌های قصه در پنج بخش شماره‌گذاری و

طبقه‌بندی شده‌اند. این فهرست با قصه‌های حیوانات (۱-۲۹۹) آغاز می‌شود و با قصه‌های غیرطبقه‌بندی شده (۲۴۰۰-۲۴۹۹) به پایان می‌رسد (Max Luthi, 1964: 28).

Archive of SID

منابع

- الیاده، میرچا (۱۳۷۲) رساله در تاریخ ادیان، ترجمه‌ی جلال ستاری، تهران، سروش.
- الیاده، میرچا (۱۳۷۵) اسطوره، رویا، راز. ترجمه‌ی رویا منجم، تهران، فکر روز.
- انجوی شیرازی، ابوالقاسم (۱۳۵۷) گل به صنوبر چه کرد؟ جلد اول، تهران، امیرکبیر.
- بتلهایم، برونو. (بی‌تا) کاربردهای افسون، ترجمه‌ی کاظم شیوا رضوی، تهران، مولف.
- بهار، مهرداد (۱۳۶۲) پژوهشی در اساطیر ایران، تهران، توس.
- پراپ، ولادیمیر (۱۳۷۱) ریشه‌های تاریخی قصه‌های پریان، ترجمه‌ی فریدون بدره‌ای، تهران، توس.
- تورات (۱۸۵۶م). ترجمه‌ی فارسی، لندن.
- درویشیان، علی اشرف و رضا خندان مهابادی (۱۳۸۰) فرهنگ افسانه‌های مردم ایران، جلد پنجم، تهران، کتاب و فرهنگ.
- دلشو، م. لوفلر (۱۳۶۶) زبان رمزی قصه‌های پریوار، ترجمه‌ی جلال ستاری، تهران، توس.
- دوبوکور، مونیک (۱۳۷۶) رمزهای زنده جان، ترجمه‌ی جلال ستاری، تهران، مرکز.
- شاملو، احمد. «گیلگمش، کهن‌ترین حماسه بشری» کتاب هفته، شماره ۱۶، بهمن ماه ۱۳۴۰.
- صمدی، مهرانگیز (۱۳۸۳) ماه در ایران از قدیمی‌ترین ایام تا ظهور اسلام، تهران، علمی و فرهنگی.
- کالوینو، ایتالو (۱۳۷۹) افسانه‌های ایتالیایی، ترجمه‌ی محسن ابراهیم، تهران، نیلا.
- هاکس. (۱۹۲۸) قاموس کتاب مقدس، بیروت، مطبعه امریکایی.
- یاحقی، محمدجعفر (۱۳۶۹) فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی و سروش.
- Aarne, Antti & S. Thompson (1973) *The Types of the Folktales: A Classification and Bibliography*. translated and enlarged by S. Thompson. Helsinki.
- Basile, Giambattista. (2009). *Der Pentamerone: oder das Marchen aller Marchen*. Biblio Bazaar.
- Fillmore, Parker (1919) *Czechoslovak Fairy tales*. Harcourt Brace Company.
- Frazer, J.G. (1957). *The Golden Bough*, volume I & II. London: Macmillan & Co. Ltd.
- Grimms, Jacob & Wilhelm (1997). *The Complete fairy Tales*. Hunt. Words Worth.

Luthi, max (1964) Märchen, 2 Auflage. Stuttgart: J. B . Metzlersche
Verlages –
buchhandlung und Carl Ernest posechel verlage GmbH.
Ranke, kurt (1966) Folktales of Germany. Trans: Loffe
Baumann.London: Routledge & Kegan Paul.

Archive of SID